

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و رحمة الله و برکاته

خدایا، یا امام رضا، یک چیزی بده این‌ها شارژ بشوند. شارژ؛ [مثل] این ضبط‌هایتان را که شارژ می‌کنید.

قربانتان بروم، بشر [که] در دنیا آمده، خدای تبارک و تعالی حرفهایی زده است که شما اینجا رشد کنید. اگر به امر خدا و پیامبر و ائمه بروید، رشد می‌کنید. به تمام آیات قرآن، دارم می‌بینم؛ یعنی این بشر همه در صف هستند، آن‌ها هم در صف دیگری هستند. من قیامت را دیده‌ام. اگر یک چیزهایی بخواهم بگویم، [شاید درست نباشد] دیشب آقای عبداللہی از ما خواهش کرد، به او یک قدری گفتم، به او گفتم نکو، من تا زنده‌ام نکو؛ مگر به خواص. ولایت یک چیزی است که اگر آن‌ها شما را یاری نکنند، سنگین است، نمی‌توانید بکشید. عزیزان من، ولایت سنگین است. قیامت را دیدم، یک جایی است که تمام این‌ها مثل این است که باید در آن مقام حاضر بشوند، الان هم دارم می‌بینم. هر کسی با پرچمش می‌آید، خمینی با پرچمش می‌آید، محمدرضا شاه با پرچمش می‌آید. تمام پرچم‌دارهای دنیا با پرچمشان می‌آیند و با آن‌ها که به قول ما، دور آن پرچم سینه زدند. امیرالمؤمنین علی، یعسوب الدین، امام المبین، حجت خدا، مقصد خدا، امر خدا، هر چه خدا دارد علی است، آن هم با پرچمش می‌آید. تمام پرچم‌ها گریان می‌شوند. خود صاحب پرچم ناراحت است، همین جا که الان همه آنها دنبالشان می‌روند، آنجا هم دنبال هستند. با هم می‌آیند.

شما خیال نکنید مرید و تمام شده است. خدا یک مشت خاک از دنیا گرفت و دنیا را خلق کرد. حالا خدا قرضش را می‌دهد. آن جسمی که شما دارید، آن جسم، مثل علیین است، خدا قرضش را می‌دهد. تو زنده‌ای؛ پس این‌ها چه چیزی هستند که پیدا هستند؟ من یک مثالی بزنم، یک مقدار خوب نیست؛ اما مثالش عوامانه است، خوب است. این مارها چند سال که می‌شود، چون که امیرالمؤمنین به آنها دعا کرده است، من خدا می‌داند دیدم، اصلاً مار بود، تا چشمهایش به این بود. این پوستش را می‌گذارد، نو می‌شود، حالا چطور شد اینجوری شد؟ یک وقت امیرالمؤمنین علی خوابیده بود، آفتاب او را گرفت. حالا که آفتاب او را گرفت، دال آمد، پرهایش را باز کرد که آفتاب به علی نخورد. مار هم آمد روی دال همچنین کرد که استقامت دارد، به او کمک کرد. امیرالمؤمنین بیدار شد، گفت: تا تو را نکشند، نمیری ای مار، صد صاله گردی دال. دال را دیدم، بیشتر در آن کوهی هست که یک وقت می‌رفتیم؛ کوه دماوند، آنجا دارد. یک وقت ما یک سال رفتیم، یکی از آن‌ها مریض شده بود افتاده بود، ما دیدیم. خیلی چیز است. حالا مار چیز می‌شود. می‌خواهم به شما بگویم ما هم همین سان هستیم. ما اصلمان آنجا می‌رویم.

آن چند شب به خدا گفتم؛ خدایا، این کار را تو می‌توانی بکنی، هیچ کسی هم نمی‌تواند بکند. من به هیچ‌کس هم نمی‌گویم. جسارت هم کردم؛ گفتم تا حتی انبیاء، تا حتی اولیاء نمی‌توانند این کار را بکنند. خدایا، اگر می‌خواهی من را بی‌محبت علی، بی‌محبت زهرا وارد محشر کنی، از صحنه گیتی نابودم کن؛ نه بهشتت را می‌خواهم، نه فردوست را می‌خواهم، نه جناتت را می‌خواهم. مگر اینکه آنجا من را با محبت این‌ها وارد محشر کنی. گفتم: تو خود نیستی، به خودت دارم راست می‌گویم، من آن را می‌خواهم. کجا می‌روی تلویزیون و ویدئو و بساط می‌زنی و ادعای مسلمانی می‌کنی؟ به دینم، تو نه اینکه شیعه نیستی، مسلمان هم نیستی. مسلمان واقعی این کارها را نمی‌کند. [می‌گوید:] زخم می‌خواهد!

الان یک چیز می‌خواهم برای زنها بگویم. امیدوارم زنهایی که اجازه دادند شوهرهایشان به زیارت امام رضا [بیایند]، اجازه دادند شوهرهایشان در مجلسی بیایند که خیلی ناراحت هستم بگویم، متقی صحبت می‌کند و این‌ها استفاده کنند، به تمام آیات قرآن، این زنها از آن زنها هستند که به شوهرهایشان اجازه دادند بروند حسین را یاری کنند؛ این‌ها از آن‌ها هستند. امیدوارم اگر هم نیستند، از آن‌ها باشند. آخر یک عده‌ای بودند کربلا آمدند، زنها اجازه دادند. گفتند: بروید حسین را یاری کنید، ما به تنهایی سر می‌کنیم. زنهایی که اجازه دادند شوهرهایشان بیایند، امیدوارم از آن‌ها باشند. آن‌ها روح از بدنشان بیرون رفت، در دامن حضرت زهرا رفتند. انشاءالله، امیدوارم این زنها هم در دامن حضرت زهرا بروند. اما خانمها، امر زهرا را اطاعت کنید. زهرا عذار حسینش است. شب و روز گریه می‌کند. امام زمان شب و روز گریه می‌کند. می‌گوید: یا جده، اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. انشاءالله امیدوارم رجعت [بیاید] تمامشان از غصه درمی‌آیند. به دینم، به آیینم، آن متقی واقعی، آن مؤمن، هم همین سان هست. چه کسی می‌تواند آدم را چیز کند؟

خدا می‌داند دیشب یا شدم چقدر گریه کردم. گفتم؛ خدایا، من توان این رفقای که اینقدر به من خدمت می‌کنند ندارم. خدایا، خودت توان به آن‌ها بده، قدرت به آن‌ها بده. خدایا، محتاجشان نکن. خدایا، من که نمی‌دانم چقدر این‌ها، کوچک و بزرگشان به من خدمت می‌کنند. خدایا، تو به این‌ها خدمت کن. خدمتی که تو به این‌ها می‌کنی، [این باشد که] ولایتشان کامل باشد. آخر، شما اگر در واقعیت امام بیایید، خیلی خیالتان راحت است. پشت پا بر عالم امکان می‌زنید، دست بر دامن زهرا می‌زنید. ما هنوز روی این حرفها نیامدیم، یک قدری آمدیم. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، عزیزان من، ببینید من چه می‌گویم؟

من به شما قول دادم از حضرت رضا صحبت کنیم، یک نوار امام رضا داشته باشیم. یا امام رضا، به حق جوادت کمکم کن. من بیچاره‌ام؛ همین جا که افتادم، مثل لعش هستم؛ اما تو ما را ضبط کن. تو ما را ضبط کن، ما آن ضبط را به این دوستهای مادرت زهرا افشاء کنیم. در تمام ائمه ما، هیچ کدامشان مثل امام حسین نبودند. خدا هم به هیچ کدام نمی‌گوید: «تارالله، و ابن تاره» ای خون من، تا حتی به خود پیامبر هم نمی‌گوید. «یا تارالله، و ابن تاره» ای خون من. چرا؟ در تمام این عالم، یک برتری داشت. تمام آن‌ها ائمه را می‌کشتند، حاشا می‌کردند؛ اما حسین ما را کشتند که ثواب کنند، افتخار می‌کردند؛ یزید به ما جایزه بده! اف بر تو و تف بر تو و اف بر تو که هنوز آن‌ها را می‌خواهی. به ما جایزه بده. ما هستیم که حسین را کشتیم. جایزه می‌دادند. با جرأت می‌گویم تمام این‌ها تقصیر آخوند شد. شریح گفت: «خرج عن دین جدی». زیر قبه امام حسین رفتیم، اینقدر فریاد زدیم که تمام مردم تکان خوردند. حسین جان! چه کسی تو را کشت؟ مجوس، ارمنی، انگلیسها، یهودیها، نصارا. چه کسی؟ تمام ادیان را گفتم. گفتم: آخوند، تو را کشت! باز هم برو دنبالش! اف بر شما که دنبال این‌ها می‌روید. من می‌خواهم این نورام در دنیا بماند. عزیز من، کجا می‌روی؟ گفتم: آن‌ها امر رسول الله را اطاعت نکردند، ما حرف رسول الله را. امر رسول الله [یعنی] امیرالمؤمنین را عمل نکردند، گفت: کافر و مرتد هستند. تو حرف رسول الله را نمی‌شنوی. وقتی سلمان پیشش رفت، گفت: واجبات، ترک محرمت، انتظار الفرج، به خیر و شر مردم شرکت نکن، خیرشان شر است. اینجا نمی‌توانم بگویم، به دینم، نمی‌توانم بگویم، به ایمانم، نمی‌توانم بگویم چه خبر است؟ خب، برو کنار. چرا تو کنار نمی‌روی؟

حالا، گفتم خدا، دو فرمایش فرموده: یکی قرآن کلامش است، یکی امام حسین امرش است، یکی امیرالمؤمنین. کجا کربلا می‌روی؟ هر کسی در رشته‌ای هست، آن رشته را باید قطع کنی؛ آنوقت بگویی حسین. من فدای قبر بروجردی بشوم، نه فدای خودش. حسین را می‌شناخت. چشمش درد می‌کرد. من انگار بودم. سینه‌زن‌ها آمدند، حسین می‌گفتند. (قربان آن زمانی که از ما گرفتند، حالی مان نیست، از ما گرفتند، باز هم دنبالشان برو!) از آن گل پای سینه‌زن به چشمش مالید، چشمش خوب شد. این مرد هشتاد، نود ساله، تا آخر عمرش، قرآن می‌خواند. کجا می‌روی؟ پای تو باید تربت امام حسین باشد. کجا می‌روی؟ کجا رفتی؟ چه کار کردی؟ جگر متقی آتش می‌گیرد. مگر می‌شود من را ساکت کرد؟ چه کسی می‌تواند من را ساکت کند؟

چرا پیامبر فرمود: فوج، فوج از دین خارج می‌شوند؟ فوج، فوج کردید و رفتید. البته من بنی امیه را می‌گویم، اهل تسنن را می‌گویم. فوج، فوج، علی را در خانه گذاشتند و رفتند. تو البته شرایط امام را نمی‌دانی که به کس دیگری امام می‌گویی. تو شرایط را نمی‌دانی که به کسی دیگر می‌گویی حجت الله. حجت خدا منحصر به دوازده امام، چهارده معصوم است.

حالا گفتم: می‌خواهم از امام رضا برای شما بگویم. این هارون خیلی بدی کرد. یک روایت داریم بیست تا سید را کشت. ببین، او به حرف خلق رفت، سید گُش شد. به حرف چه کسی می‌روی؟ چقدر هم خُرم و دلشاد هستند. اصلاً نمی‌فهمند دارند چه کار می‌کنند؟ دیدم، می‌فهمم. اصلاً شاد است. گفت: ما باید یک کاری بکنیم. دید پنهانی دارند به پدرش لعنت می‌کنند. چه کار کرد؟ سه، چهار نفر را انتخاب کرد. گفت: بروید امام رضا را بیاورید، خیلی احترام کنید. تا حتی نوشته است، اگر شترش می‌خواست علف بخورد بگذارد، بخورد. مبادا یک تازیانه به شترش بزنی. خیلی با احترام واردش کنید. خب، آقا به اهل بیتش گفت: دور من جمع شوید برای من گریه کنید. چرا آقا جان؟ من دیگر

برنمی‌گردد. به آن شاعر هم گفت، داشت شعر می‌گفت، گفت بگو: قبر توس من هستم. خب، آرام، آرام او را آوردند. حالا قضایایی در راه روی می‌دهد. یکی‌شان این بود که [امام] زبان حیوانات را می‌داند، حیوان هم زبان آن‌ها را می‌داند. دید [کسی] در دکانش یک شکاری را بسته است. آن فرد نمی‌خواست او را بکشد. کار خدا، می‌خواست او را بفروشد. شکارش کرده بود. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، [می‌گفت] حسین هوای بچه من را داشته باش، شکارچی‌ها او را شکار نکنند. خدا او را بیمارزد. شکارچی، کجا تو شکار می‌کنی؟ اف بر تو!

خلاصه، گفت: بابا جان، این‌ها را ول کن برود، این بچه‌دار است. او هم گفت: آقا جان! من دو روز است بچه‌هایم شیر نخوردند. [صاحب دکان] به امام تند شد، گفت: وحشی صحرا کی رود و دوباره بیاید. گفت: شتر من اینجا گرو، خودم هم ضمانت می‌کنم، پیش تو می‌ایستم؛ رهایش کرد. شکار رفت و گفت: مادر جان، کجا بودی؟ گفت: من گیر صیاد بودم. امام رضا آنجا ضمانت کرد. پا شوید بروید. وقتی آدم این چیزها را می‌بیند، از خودش ناراحت می‌شود که چرا ما کسری داریم؟ شما هم باید بفهمید کسری دارید؛ این درست است. گفت: ما شیر نمی‌خوریم تا نبینیم رخ امام هشت و چهار را. یک وقت دید، دارد با بچه‌هایش می‌آید. حالا از آن موقع، دیگر سلاطین، یک قدری بعضی‌هایشان بد نبودند، در حومه مشهد شکار نمی‌کردند. به احترام آن شکاری که در حومه مشهد بود، کسی دیگر شکار نمی‌کند.

حالا دارد می‌آید، قضایا روی داده است، شهر به شهر می‌آید. این رضویه که می‌گویند، امام رضا آمده قم، یک روز یا دو روز، قم بوده است. در مدرسه یک چاهی زده است، آن چاه همیشه آب دارد. خب، از اینجا حرکت کرد و شهر، به شهر می‌آید. گویا، به نظر، تا نیشابور آمد. خیلی مردم استقبال کردند. چون که استقبال کردند، ترس برداشته شد. اولها ترس داشتند. در خانه امام صادق یک کسی را می‌گذاشتند [که] نروند، حرف بزنند. همیشه این‌ها ترس از بنی عباس داشتند. چون که امام صادق فرمود: بنی عباس، بیشتر از بنی امیه ما را اذیت کردند. چون که بنی عباس همه ما را اذیت کردند. حالا خیلی استقبال کردند. خانه‌هایشان را تغییر دادند. خدمت امام رضا آمدند، هر کسی دعوت کرد. حضرت فرمود: هر کجا که شتر من برود، آنجاست. مردم، دوباره سقوط کردند. یک عده گفتند: ببین، این امام هم، اختیاریش را به شترش داده است. چطور اختیاریش را به بعضی‌ها داده است؟ چطور به تو گفته دنبال او برو؟ اختیاریش را به او داده است یا نه؟ شتر از شهر بیرون رفت، یک خانه‌ای بود و ساخته بودند، یک زنی بود و شوهر هم نداشت. [فرمود:] یا اما، اجازه می‌دهید ما بیاییم. گفت: افتخار می‌کنم. حضرت قبول کرد.

کاری که خیلی معجزه کرد. ایشان یک باغچه داشت، این سیب آورد و آنجا دانه‌اش را خاک کرد و فوری درخت شد، سبز شد به آن واحد سیب داد. هر کسی از این سیب می‌خورد، فوراً شفا می‌گرفت. برگهایش را هم اگر به حیواناتی می‌دادند که مریض بودند شفا می‌گرفت. حالا حرکت کرد. تا حتی نوشتند هزار، جمعیت خیلی بود. گفتند: حداقل خانه ما که نیامدی، یک چیزی که از رسول خدا شنیدی به ما بگو. جگر من کباب است از آن‌ها که امام را به اصطلاح می‌خواهند. نمی‌گوید: خودت بگو. نمی‌گوید: تو خودت حجت خدایی، نمی‌گویی تو خودت بالاتری. می‌گوید: چیزی که از رسول الله شنیدی بگو. گفت: «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی، بشرطها و شروطها و انا من شروطها» در سینه‌اش زد. گفت: «لا اله الا الله» می‌گوید: شرطش ما هستیم؛ نه، «لا اله الا الله» که اهل تسنن می‌گویند. چرا می‌گویند اهل جهنم هستند؟ کجایی؟ داد بزخم؟ اهل کجایی؟ اهل چه کسی هستی؟ دنبال چه کسی هستی؟ تو امام زمانت را می‌شناسی؟ [امام فرمود:] شرطش ما هستیم. حرکت کرد.

حالا [مامون] آمد، به حساب، بغل خانه خودش، خانه‌ای تشکیل داد. دید تمام حیوانات که آنجا هستند پشت به خانه مامون کردند، رویشان به خانه امام رضاست. مگر می‌شود جلوی خواست خدا را بگیرد؟ حالا مجلس تشکیل می‌دهد، امام رضا هم تشکیل می‌دهد. خدا هم گفت: ملاترین تمام بنی عباس، نگفت دانشمندتر، گفت: ملاترین تمام بنی عباس، مامون بوده است. خوشش می‌آمد علما را جمع کند با هم بحث کنند. حالا یک مجلسی تشکیل داد؛ اما دارد منافقی خودش را اجرا می‌کند. اولها این دلکها بودند تا حتی شیاطین به آسمان هم می‌رفتند. امیرالمؤمنین آن خط را کور کرد. حالا حضرت رفت چیز بخورد؛ لقمه از دهانش پرید. دوباره [این کار را کرد]، یک مرتبه او را نصیحت کرد. گفت: ای نقار، آرام. تا دوباره کرد، [مامون] دو تا عکس مهم زده بود که آن‌ها که وارد می‌شوند، نگاه به آن‌ها کنند و یک مقدار بترسند، گفت: ای شیرها، این دشمن خدا را [بلعبید]، (ببین این دشمن امام رضا است؛ اما گفت دشمن خدا را، نگفت دشمن من را، این نکته‌های حساس را باید بفهمید. نکته‌های حساس، به کل خلقت حساسیت دارد.) آقا آن را خوردند و یک لکه‌اش هم به روی زمین نیامد. شیر یک نگاهی کرد، گفت: این را هم بخوریم؟ امام فرمود: نه، حالا باید مردم با این امتحان بدهند. عزیز من، آرام. مگر باز دوباره رها می‌کنند؟ می‌شناسد و عمل نمی‌کند. ما هم همین طور هستیم، ما هم به اصطلاح می‌شناسیم و امر را اطاعت نمی‌کنیم. ما هم مثل همانها هستیم. بی رودریاستی؛ مگر اطاعت کنیم.

حالا قربانت بروم چه کار دارد می‌کند؟ یک نفر می‌گفت: من زینب هستم. گفت: زینب که از دنیا رفته، قبرش هم آنجاست. گفت: نه، من هر چند سال بدنم یک جوری می‌شود که جوان می‌شوم. [به امام گفتند:] آقا، درست می‌گویی؟ ببین، وحشی درنده گفته، خون ما برای درنده‌ها حرام است. ما را نمی‌خورند، به ما کار ندارند، احترام می‌کنند، او را در باغ وحش ببر، ببین چه خبر است؟ تا او را آوردند، گفت: من دروغ می‌گویم. حالا می‌گوید: خودش برود. حالا حضرت در باغ وحش رفت. آخر، آن‌ها باغ وحشهایی داشتند، چیزهایی داشتند، به همان حرفها دلشان خوش بود. دید یک شیر پیر دارد، به حضرت التماس می‌کند. آن‌ها همه با ادب هستند. دید دارد با حضرت حرف می‌زند. گفت: باشد. به این‌ها گفت: غذا که می‌آورند، بگذارید این بخورد. این بنده خدا مثل من است، دندانپایش ریخته است. می‌گوید: تا این‌ها می‌آیند بخورند، همه را می‌خورند، من اگر بخورم، یکی دو لقمه [می‌خورم] همه‌اش گرسنه هستم. فوراً دستور داد. دید تمام این‌ها آن طرف رفتند، این خورد، زد کنار؛ [بعدها بقیه] آمدند خوردند. حیوانات حرف حضرت را می‌شنوند چرا حرف امام زمان را نمی‌شنوند؟ حیوانات می‌شنوند. بیا در این حرفها برو، از عبادت خجالت بکش. [می‌گوید:] من چند دفعه رفتم کربلا!!! خب، امام حسین تسلیم خلق نشد، تو داری با تسلیم خلق کربلا می‌روی، به او بگو، نترس. [می‌گوید:] من ده دفعه کربلا رفتم!!! امام حسین تسلیم نشد، تو تسلیم چه کسی هستی؟ چه صدقاتی دادی؟ چه کسی را خوشحال کردی؟ مرتب رفتی در و پنجره‌ها را که خون مردم است، در و پنجره‌ای را که روی قبر امام حسین گذاشته اند، بوسیدی.

من گفتم آمد بغل من نشست، با محمد رفیق بود. گفت: سودانی‌ها و [کشورهای دیگر] می‌خواستند [ضریح بسازند]، سعادت نصیب ما شده است، ما بسازیم. گفتم: آقا جان، من حرفم غیر از کار شماس، بگویم؟ گفت: آره، گفتم تا روی قبر امام حسین گذاشتید، داد زد این را بردارید، بردارید. چند میلیارد آوردی گذاشتی روی قبر من چه کنی؟ این میلیارد باید زنها، دخترها شوهر برونند، خانه بسازند، اجاره خانه‌ها را بدهند، مشکل از کار دوستان من بشود. این را آوردی روی من گذاشتی چه کنی؟ بردار، بردار. طرف، پا شد از پیش من رفت. چه می‌گویی؟ تو می‌روی آن را می‌بوسی. بابا جان، من نمی‌گویم کربلا نروید. گفت: هر کسی وسعش داشته باشد، کربلا نرود، فردای قیامت بهشت هم برود؛ اجاره‌نشین است. این را می‌گویم، این را هم می‌گویم؛ اما تو کربلا می‌روی با خواست امام حسین برو.

می‌خواهم قضایای امام رضا را بگویم. حالا آمد، گفت: من می‌خواهم خلافت را به شما بدهم. به آقای شاه آبادی گفتم. می‌گفت: مملکت زمام‌دار می‌خواهد. گفتم: زمام‌دار می‌خواهد؟ امام رضا جوابش را داد، گفت: اگر خدا به تو داده، مگر بلد نبود به من بدهد؛ تو نمی‌توانی به کسی بدهی. اگر خودت هم ضبط کردی، بگذار زمین. در گوشش گفت، ولی عهده‌ی را قبول کن؛ اگر نکنی، تو را می‌کشم. دید او را می‌کشد. گفت: قبول می‌کنم؛ [اما] نه کسی را عزل می‌کنم، نه وصل می‌کنم. سکه را به نام امام رضا زد که امام رضا ولی عهد من است. یک عده‌ای هم بودند که گفتند اگر او بمیرد، امام رضا می‌آید حکومت جهانی را در دست می‌گیرد، این بنده‌های خدا [در] مدینه خیلی بودند؛ راه افتادند که امام رضا یک کاری به این‌ها بدهد. آخر، بیشتر سیدها، خیلی پی کار نمی‌روند! حالا هم همین طور است. یکی هم این است که این‌ها در این فکر هستند که سید بهتر از شیعه است. من با یکی از مجتهدها بحثی کردم، گفتم: شیعه بالاتر است. خیلی هم مرید داشت. گفت: زید را می‌گویی؟ چه کسی را می‌گویی؟ گفتم: نه. این سید، سید است؛ شیعه نیست در جهنم می‌رود، من سید نیستم، شیعه هستم می‌روم در بهشت. پس من بالاتر از آن هستم. دیگر نتوانست حرف بزند. مگر شوخی است؟ مگر کسی می‌تواند متقی را محکوم کند؟ آنچه که جواب است، در سینه‌اش ریخته است، جوابگو است. جوابش را دادم.

حالا گفت شما نماز جمعه بروید. گفت: همانطور که جدم می‌رفته، من می‌روم. گفت: باشد. حضرت، عیایش را کنار گذاشت، پابره‌نه شد، «الله اکبر» گفت. تمام سرتیپ و سرهنگ کفشهایشان را کردند و ریختند. گفتند: «الله اکبر» مامون، چه کار می‌کنی؟ اگر به این حرف بزنی، تمام مردم به تو برمی‌گردند. پیام داد برگرد. آن کسی که هر سال می‌رفته بود. جگر امام را خون کرد. چه کار می‌کنی؟ خب، حالا چه کار می‌کند. باز هم ناراحت است. من شبها فکر می‌کنم این الان ایران دستش است، تمام ممالک که دستش نیست. او همه ممالک دستش بود. چرا؟ آن کجا است که به کربلا دخالت می‌کند؟ آن کجاست؟ توس کجا و کربلا کجا؟ حالا مجلس تشکیل داد، ناهاری داد، علما را دعوت کرد، همه را دعوت کرد، امام رضا را دعوت کرد، دستور داد به این انگور زهر بزیند، به این بدهید. امر شد که بخور. ببین، نه اینکه نداند. امر شد بخور. حضرت خورد و بلند شد. گفت: کجا می‌روی؟ گفت: آنجا که تو من را روانه کردی، می‌روم. تو به من زهر دادی.

حالا رثوف است. [فرمود:] اباضلت، در خانه را ببند، کسی نیاید. یک وقت دید یکی در میزند. گفت: اباضلت برو در را باز کن، این مامون است. آمد، بنا کرد گریه کردن. یابن عم، می‌ترسم این مردم به من تهمت بزنند، بگویند تو امام را کشتی. گفت: نه. من نمی‌گذارم تو رسوا شوی؛ هر چند تو من را کشتی. یک وقت رفت. دوباره در را بست. یک مرتبه دید جوانی وارد خانه شد، با در بسته وارد شده است. گفت: جوان، از کجا آمدی؟ گفت: از آنجا که خدا از مدینه من را آورده، در بسته را هم به روی من باز می‌کند. این جوادالائمه بود. آخر، امام باید آن را به این بسپارد. امام حسین [امامت را] به حضرت سجاد فرستاد، یزید نتوانست او را بکشد. این باید باشد که امامت را افشاء کند، او را نکشت. همه را کشت، تا حتی شمر رو به او رفت؛ این سعد گفت: این دارد می‌میرد، رهش کن. به جوادالائمه حرفها را زد. اینکه می‌گویند من غریبم، نمی‌آیم این نیست. دید اگر بگوید مامون، من را زهر داده است، مردم می‌ریزند و خیلی کشته می‌شود، تو چه کردی؟ چقدر مردم را به کشتن دادید، حالا هم دنبالش هستید؟ چرا؟ فهم ندارید. فهم یعنی فهمیدن دین. به دینم، اصلاً فهم؛ یعنی فهمیدن دین، اغلب ما فهمیدن دین نداریم. چرا من بعضی‌ها را خیلی می‌خواهم؟ نگاه می‌کنم می‌بینم فهمیدن دین دارد. فهمیدن دین، از دنیا گذشتن است، گناه نکردن است، نگاه به زن و بچه مردم نکردن است. فهمیدن دین، سخاوت است، آبروی کسی را نریختن است. کدام یک از ما داریم؟

تو که کربلا می‌روی، او تسلیم نشد، تو تسلیم هستی می‌روی. کجا هستی؟ گفت: اکبرم را می‌دهم، اصغرم را می‌دهم، عون را می‌دهم، جعفرم را می‌دهم، من تسلیم تو نمی‌شوم. من تو را تأیید نمی‌کنم که مردم گمراه شوند. خب، حالا چه می‌گویند؟ حالا یک دفعه خدا یک سمتی به او داد، گفت: اگر یک لکه اشک این برای حسین من بریزی، گناه انس و جن کرده باشی، تو را می‌آمزم؛ اما اشکی که می‌خواهی بریزی، اهل دنیا نباش، پیرو کسی هم نباش. حالا حضرت را حرکت داد. زنها پیش شوهرشان آمدند، گفتند: ما مهریه‌مان را می‌بخشیم که ما هم [در تشییع] بیاییم. حالا حرام‌زادگی‌اش را ول نمی‌کند. آخر، اینکه الان امام رضا اینجاست، این بقعه هارون است. اگر نه ببین، همچنین تنگ است، این بقعه هارون است، اینجا طوس بوده است، مثل اینکه میل شهرستان قم را دیدید. شهر، آنجا بوده است، این میل، وسط شهر بوده است.

حالا وقتی حضرت معصومه از دنیا رفت، اف بر این مردم، تاریخ فوت حضرت معصومه نیست. این‌ها را این‌ها درست کردند، خوب واردم. خدا تولیت را بیامرزد. یک میلیون به یک نفر داد، قاهره رفت، مصر رفت، هر کجا رفت، تاریخ فوت ایشان را به دست نیاورد. این بنده خدا وقتی میدان میر آمد؛ یعنی آنجا مُرد، من خانه‌شان را دیده بودم. یک خانه کوچولو بود، یک درخت انجیر هم داخلش بود، یک اتاق داشت حضرت اینجا بود. آن وقت این سیتیبه که می‌گویند حضرت می‌رفت آنجا عبادت می‌کرد. سیتیبه یک مسجد است، آنجا می‌رفت. چه کار کردید؟ نمی‌دانم قم، هشتاد هزار تا، چقدر محدث داشت. تمام این‌ها دیدند که اگر این رشد کند، به رساله‌هایشان لطمه می‌خورد. چه کسی این حرفها را به شما می‌زند؟ کجا می‌روید؟

برو ای گدای مسکین در خانه علی زن که نگین پادشاهی به کرم دهد گذارا

یک سید منبری بود، خدا او را بیامرزد، من در دکان را باز نکرده بودم، آنجا آمد. گفت: دیدی آن فرد چه گفت؟ گفت: علی که عمله، بنا بود، انگشتر دستش نبود که قیمتش مطابق خرابات شام باشد؟ [یعنی] علی بنایی می‌رفت و عمله است!!! انشاءالله امیدوارم یک وقت من آزاد بشوم، نفهمی این مردم را افشاء کنم، نمی‌توانم افشاء کنم. توی نفهمی دارند غوطه می‌خورند، غوطه‌ور هستند. به دینم، غوطه‌ور هستند. امیدوارم، به خدا گفتم دو روز از عُمر من به من فرصت بدهید. به او گفتم: سید، من همین توقع را از این داشتم، آقا رفت. رفت، گفتم: من همین توقع را از این داشتم، تو چه چیزی می‌گویی؟ شما اشتباهاتی دارید که درون شماست و افشاء نمی‌شود. مگر می‌شود افشاء کرد؟ این مردم همان هستند، زهرا را کشتند که مصحف را افشاء نکند، متقی را هم اگر افشاء کند، می‌کشند. به معاویه نوشت، معاویه، خیالت راحت باشد، زهرا را چنان فشار دادم، او را کشتم. عضله‌هایش را خرد کردم، [که] این مصحف را افشاء نکند. به تمام آیات قرآن، متقی هم نمی‌تواند افشاء کند. اگر نه، او را می‌کشند؛ با آنها می‌سازد. «لا اله الا الله!» جانم، چه خبر است؟

هر که آمد هر چیزی گفت، لیبیک گفتند. انتظار الفرج، [یعنی] فقط باید به امام زمان لیبیک بگویند؛ چون که خدا آن را تأیید کرده است. کجا رفتیم و کجا می‌رویم و هنوز هم قربانتان بروم، نمی‌فهمیم؟ متقی تشخیص دهنده است. چرا؟ خدا، علم تشخیص به این داده است؛ یعنی علم تشخیص ماورایی به او داده است، می‌گوید این کار را نکن، تو [اگر] آن را بکنی، به ضرر توست. آن تشخیصی که آقا امام صادق دارد، از آن تشخیص بهره‌ای به متقی داده است. دیدید به آن گفته بود، نرو بگیر. منصور رفته بود، گفته بود مادرم مرده، این پول را بگیر. اصلاً توی روی امام ایستاد. چرا من خیلی شما را تشویق نمی‌کنم؟ می‌گویم این صدقه‌ای که می‌دهید، من به مردم می‌دهم. آن می‌خواست بگوید که یعنی من این‌ها را بگیرم و به مردم بدهم. مرد بیچاره، مگر امام نمی‌توانست؟ گره خر، خوره به آن عمامهات بزند. خر، همان موقع هم بوده است. نه این که حالا اینها خر شده‌اند. رفت گرفت و گفت: امسال تو روح مادرم سگ رید! امسال اجاره باغش را نداد، تو از یکی قرض کن و بده. سال دیگر هم همین‌طور. حمله آورد. ببین، امام این را می‌داند. گفت: نه، گفت: بیا حرف من را بشنو، یک خانه بغل خانه امام صادق باز می‌کنم، هر چه گفت، تو غیر آن بکن. رفت قرض‌هایش را داد؛ [او هم] همین کار را کرد.

خدمت به مردم کردن جهنم است. خدمت به مردم کردن بهشت است؛ اما خدمت به مردم کردن جهنم است. به چه کسی خدمت می‌کنی؟ تو باید ولایت‌پرور باشی؛ دشمن ولایت‌پرور هستی. عزیز من، به چه کسی این پولها را می‌دهی؟ هنوز این حرف را که زدم، زنده بودم. مردیکه از اینجا رفته، یک عده را هم برده است، حالا می‌رود، نمی‌دانم پولها را به چه کسی می‌دهد؟ به تمام آیات قرآن، اگر از این جلسه بروید، خدا خیر را از شما می‌گیرد. خیر پیش شما شر می‌شود، شر پیش شما خیر می‌شود. عزیزم، برو کنار. نه خدمت به آن طرف نکرده است، خدمت چیزی نکرد. شما از آن آدم بدترید، نگاه توی روی آن ظالم کرد. تو داری خدمت به آن آدم می‌کنی، تو از آن بدتری! خدا پدرت را درمی‌آورد! خدا یک عطاهایی هم دارد، خدا یک خدمت‌هایی به شما می‌کند، جهنم به شما می‌دهد! می‌گوید: بیا ای بنده خلق، بیا برو داخل این! خیلی از ما همین طور هستیم، به تو کارت هم می‌دهد. موسی آمده می‌بند چشم‌هایش درآمده، پاهایش اینجوری شده است. ببین! من چه می‌گویم؟ تو داری خدمت به او می‌کنی، تو از آن بدتر هستی. پدرت را خدا درمی‌آورد.

خدا یک عطاهایی هم دارد. خدا یک وقت، یک خدمت‌هایی هم به شما می‌کند، جهنم به شما می‌دهد!! می‌گوید: بیا، ای بنده خلق، بیا برو این داخل. خیلی از ما همین‌جور هستیم. کارت هم به تو می‌دهد. تو باید کارت علی داشته باشی. کارت علی، سخاوت است. حالا که سخی شدی، خدا صفاتش را هم به تو می‌دهد. حالا صفاتش را که به تو می‌دهد، به دینم، صفات خدا ولایت است. خدا صفاتی به غیر ولایت ندارد. وقتی می‌خواستیم بیایم، یکی دو سه شاهی بوده، [گفتم به] پسر ابوالفضل! برو مردم را خوشحال کن. ما می‌خواهیم برویم. امام رضا می‌گوید: چه کسی را خوشحال کردی آمدی؟ ای نُر، نُر باشی، خب، می‌گوید کارت هست اینجا آمدی. تو مقصد امام را باید پیش امام ببری تا بگویند من را خوشحال کردی، مادرم را خوشحال کردی، خدا را خوشحال کردی. الحمدلله شما صدقات زیاد دادید، تا حتی صد تومان، دویست تومان جوانها آوردند. گفتم: به سلامتی اینها. ما هم الحمدلله دادیم، گفتیم: به سلامتی امام زمان و به سلامتی خودتان. من چیزی نمی‌خواهم.

من به حضرت عباس! یک عنایتی که شما می‌کنید، وقتی بدهم، می‌گویم: ثوابشان هم مال خودشان. یک وقت می‌بینی به قدر هزار تا، دو هزار تا صلوات می‌فرستم، می‌گویم: خدایا، این‌ها که گفتم مال آن‌ها باشد. اینکه تو به ما می‌دهی، به ما بده. این‌ها که گفتم: صلواتها، همه به لوح آن‌ها، به سلامتی آن‌ها [باشد]؛ من این‌ها را نمی‌خواهم. حالا یک چیزی به ما می‌دهی، این کار را کردی، آن مال من [باشد]. شما باید باطنتان به فکر مردم باشد. عزیز من، کجایی؟ طرف می‌گوید: هر وقت ما آمدیم، حاج حسین یک حرفهایی زد، کارهای من را مذمت می‌کند. آخر، کارهای تو که به درد نمی‌خورد. تو می‌خواهی من حرف تو را تأیید کنم، غیرممکن است. من کاری به تو ندارم که حرف تو را تأیید کنم. [اگر بخواهی] خود را تأیید کنم، تأیید می‌کنم! می‌گویم: خدایا، او را از من دور کن. من این تأیید را کردم. خدا نکند من این تأییدها را به شما بدهم. آقا! فردایش دیگر نمی‌آید. من تأیید را افشاء می‌کنم. مؤمن تأیید است، سخاوتمند تأیید است. انفاق مؤمن، تأیید است. خدا هم تأیید می‌کند.

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، ما هر دفعه یک حرف [از ایشان] می‌زنیم. می‌گفت: حسین! بلا از آسمان نازل می‌شود. این الان یک انفاقی کرده است، [خدا می‌گوید]: مبدا به او بخوری، ای بلا برگرد. این انفاق کرده، این صدقه داده، این به درد مردم می‌خورد. بلا، به حرف خداست، برمی‌گردد. خب، نمی‌دهی یک مرتبه به سینه‌ات می‌خورد، به جای دیگر هم می‌خورد. قربان شما بروم، خودتان را کنار بگذارید، در اختیار امر بیایید. خود را کنار بگذار، در اختیار امر بیا؛ خدا تو را تشویق می‌کند، خدا تو را تأیید می‌کند. قربانت بروم، تأیید خدا درست است. تأیید خلق اشتباه بود، تأیید دست ماوراء بود، تأیید دست رسول خدا بود. اینقدر که با خدا حرف بزنی، علتش این است که بغض دشمنان را داشته باشی و حب این‌ها را. حالا هر طور با خدا حرف بزنی، تو را قبول می‌کند. ناقبولی برای این است که ما حب این‌ها را داشته باشیم، بغض دشمنان را. آن یارو را ببین دارد چطور می‌گوید؟

یک وقت من به شما گفتم، اگر من حرم پیامبر نرفتم، شما باید بروید. تو، من نیستی. چون که من در حرم پیامبر دارم زهرا را می بینم گریه می کند، در حرم پیامبر می بینم زینب دارد گریه می کند، سکینه دارد گریه می کند، خدا، آیا پدر ما را می کشند؟ رحم کن، تو که او را نمی بینی. تو با محبت یکی دیگر رفتی، اینقدر برو تا جانت بالا بیاید، تو از همانها هستی که پیامبر را دیدند و به حرفش نرفتند. جهنم رفتند. حالا برو زیارت پیامبر. به درد تو نمی خورد. اسمش این است که من چند دفعه کربلا رفتم! چند دفعه مکه رفتم!

این بنده خدا یک نفر بود آقای مهدی، تشریف دارند. این را هم به شما بگویم، هوای [مرض] قند را را بگیرد، بد چیزی است. برنج برای من می آورند، روح من در این است؛ یک ذره اش را نمی خورم. چون که برنج برای قند خیلی خوب نیست. [در مرض] قند اگر یک جای آدم زخم بشود، دیگر خوب نمی شود. این پدر آقا رضا را آنجا بردند، قند داشت، عمل مثانه ای داشت، عملش نکردند. گفت: اگر ما عمل کنیم، این دیگر خوب نمی شود. خیلی باید مواظب باشید. یکی شیرینی خیلی بد است؛ یکی جوش خیلی بد است؛ یکی برنج خوب نیست. این بنده خدا پرهیز نکرد، به پیش زد. پیش از اینجایش تا آنجا چیز بود. یکی دو دفعه می خواستند پیش را ببرند، گفتند: چند میلیون می گیریم، حالا یک نفر از اینها که هر سال مکه می رود می خرد و می رود، یک میلیون به این داده بود. از این بیچاره یک میلیون می خواست، نداشت بدهد، یک ماشین فروخت، به این داد. حالا این هر سال مکه می رود؛ اما از ریختن بدم می آید. هر کاری در مکه کردند گفتند این پیش تو بیاید، نیامد. حالا آنجا افتاده است. آخر، مردیکه تو خمس، سهم امام نمی دهی. الان مهدی است، وقتی فهمیدم یک میلیون به او دادم، گفت: حاج حسین، این انگار زنده شد. تو یکی را زنده کن؛ نه اینکه او را بکش. خب، به این بیچاره نداد. چقدر هم ثروت دارد. حالا افتاده، چه فایده ای دارد؟ بترسید از آن روزی که بیفتید، دیگر از مالتان نمی توانید استفاده کنید. اصلاً آن را جمع نکن.

من از اول جمعش نکردم. الحمد لله همه چیز دارم. یک چیز که خدا به من داده، شما هستید. من همایش دارم خدا را شکر می کنم. خدایا، اینها را از من بگیر. خدایا اینها خوب باشند. خدایا، آنها را از من بگیر، محبت آنها را از من بگیر. من تمام شما را کوچک و بزرگ شما را، دوست دارم؛ اما دوست دارم در جلسه باشید، از جلسه نروید. محبتی که با شما دارم، الان بین خب، کار دارید، چیز دارید، بلند شدید اینجا آمدید. قربانتان بروم، ما شبیه آدم هستیم، شبیه انسان هستیم، من می خواهم همه شما انسان باشید. به دینم، آرزوی متقی همین است. اینقدر خدا می داند دیشب به شما دعا کردم، گفتم: خدایا، چقدر من را احترام می کنند. خدایا، تو را به حق امام زمان، آبروی من را پیش اینها نریز. اینها خیال می کنند من متقی هستم. اینها خیال می کنند خوب هستم. این همه به من خدمت می کنند. خدایا، به حق ناموس خودت، زهرای عزیز، آبروی من را در دو دنیا پیش اینها نریز. همین را از خدا خواستم. چرا؟ یک موقع [در قیامت] شما را می آورند؛ [شما] دنبال کسی بودی. آن وقت آنجا آبرو نداری.

به شما گفتم، دیدم همه اینها با پرچم آمدند. تمام پرچمها محزون هستند؛ فقط پرچم ولایت [محزون نیست]. دلم می خواهد شما همه زیر پرچم ولایت باشید. سلمان، اباذر، میثم، مقداد، عمار یاسر، جُبیر، جُدیر تمام زیر پرچم علی بودند. بابا جان، به حضرت عباس، برو دست از تلویزیون و ویدئو بردار، تماشاگر تمام خلقت می شوی. کجا می روی؟ من الان دارم حرف می زنم، خدا می داند جلوی چشمم برق می زند؛ اما من می گویم: خدایا، اینها با یک امیدی آمدند. یا امام رضا، من چه کنم؟ من تا جان دارم این حرفها را می زنم مگر بیفتم. تا جان دارم می خواهم شما را، هدایت هستید، به یقین ولایت برسید. ما هنوز به یقین ولایت نرسیدیم. یقین ولایت چیست؟ علی را کفواً احد بدانی. گفتم: علی «کفواً احد» است. خدا را نباید «کفواً احد» بدانید. خدا آن کسی است که «کفواً احد» را خلق کرده است. آن بالاتر است. آن را باید چه کنی؟ خدانشناسی، ولی شناسی، چیست؟ چون که خلقت آنها به غیر این است. آنها ائمه را از نور خودشان خلق کردند. اینکه می گویم اینها معلوم نیست. این خدا، درونش نورش است. نورش، دوازده امام، چهارده معصوم است.

تو کجایی؟ می گوید: من هستم، دنبالش می روی کره خر؟ رفت بالا. به حضرت عباس، خَر می گوید من خدا را می شناسم، تو چرا مثل او را به من زدی؟ خدایا، از سر من بگذر. من نمی دانم با چه چیزی اینها را مقیاس کنم. جانم، برو ساکت و صامت باش، یقین داشته باش، قربانتان بروم، انشاء الله اینجا که مشهد می آید، گفتم: ما باید که بیاییم، با امام رضا حرف بزنیم. آقا جان، خدایا، گناهان ما را بریز. با گناه ما را قبول نمی کنند. چرا عمویش را قبول نکرد. گناه داشت. گناهش چه بود؟ پیرو خلق بود.

خدایا به قلب منور، قلب ما را منور کن. خدایا، ما به غیر شما کسی دیگر شناسیم. اصلاً به غیر شناسایی خدا و شما، شناسایی در قلب ما نباشد. این را از امام رضا بخواهید. یک دعایی هم در حق من بکنید. دعایی که من گفتم همین است: خدایا، آبروی من را در دو دنیا نریز، من از اینها جدا نکن. من گنهگار را با ولایت سالم و بدن سالم بمیران. خدایا، ما را از اینها جدا نکن. امام رضا، ما را از خودت جدا نکن. امام رضا، به ما راه بده. ما چه چیزی می خواهیم؟ ما اگر تو را داشته باشیم، همه چیز داریم.

یک چیزهایی را خدا افشاء می کند شما بفهمید که نمی فهمید. حالا یک دستوری به پیامبر داد که این قومی که داری، اینها که دور شما هستند، هر کدام یک دعا کنند مستجاب می شود، یعنی یک چیز بخواهند. هر کسی یک چیزی خواست، یکی زن خواست، یکی خانه خواست، یکی پول خواست، یکی تن ساز خواست، خلاصه هر چیزی که خواستند برای خودشان خواستند، جان کلام را باید بفهمید، روح ولایت را باید بفهمید، نه ولایت را. روح اینها زنده کن ولایت است. آن را باید بفهمید. آقای دکتر، متوجه می شوی یا حواست پیش نسخه هاست؟ روح حدیث و ولایت، شناخت اینهاست. همه که گفتند، پیامبر گفت: اگر او پس بود، چیز دیگری می خواست. خیلی به اینها برخورد. اینها آدمهایی هستند که جنگ رفتند، یک خرما در دهانشان بود، او پس کجا این کارها را کرده؟ شش ماه جنگ طول کشیده، حالا آمده، حالا همانجا دیوث معلوم شد. پیامبر دستور فرمود: وارد شهر نشوید، هم همه دارد، لشکر خیلی است، وارد نشوید. سه نفر وارد شهر شدند. یکی دید دارد یکی از دیوارش بالا می رود، زد پای آن طرف را ناقص کرد. یکی آمد دید یکی پیش خانمش است، هیچ چیزی نگفت، آن هم رفت. یکی شان دید در خانه است. به آن گفت: ای جهادگر، به او گفت ای باغیرت، به او گفت دیوث. تو دیوثی که زنت را در اداره ها روانه می کنی که همه با او لاس بزنند. خوب شد؟ تف بر تو! رئیس بانک آمده است، می گفت: یک آخوندی گفت (مخصوصاً می گویم آخوند، از شما دورش می کنم) زن من در حسابداری بیاید، درس حسابداری خوانده است. گفتم: آقا، ما نزدیک دویست تا هستیم، گفت: چه کنم؟ می خواهم کمک خرجی ام شود. این «لا اله الا الله» نگفته است؛ برو دنبالش.

تمام کارهای پیامبر، عبرت انگیز است. حالا گفتم شما حرف بزنید. می گویم: هر کاری برای یک کسی هست. موسی آمده بود. من یک پاره وقتها یک چیزهایی می گفتم، یک حالی به هم می زدم، زخم می گفتم: مرد، همسایه ها می فهمند، ساکت باشید. توی یک افکاری بودم، یک مرتبه بلند می گفتم، می گفت: مرد اینها می فهمند. حالا این شبان می گوید: اگر حال هم نداری، خرت را سوار شو، بیا اینجا، من کفشت را می دویم، سرت را شانه می کنم، اگر در راه عرق کردی، اینجا نهر است، تو را می شویم. از این حرفها می زد. موسی آمد، گفت: به چه کسی می گویی؟ [گفت:] خدا، [گفت:] خدا که این طور نیست. [گفت:] موسی، زبانم دوختی، از پشیمانی تو جانم سوختی. آتشم زدی. به دینم، بعضیها من را آتش می زنند. ادعای مسلمانی و حاج آقایی هم می کنند. می گویم: خدایا، به تو واگذارشان کردم. وحی رسید، موسی چه کارش داشتی؟ از درجه پیامبری تو را می اندازم. برو رضایت این را حاصل کن. من کلاً که زیارت رفتم، حالا به پول شما و شما ما را می برید، خودمان هم دیگر می آمدیم، من هر سال می آمدم؛ هیچ وقت زیارت نامه نخواندم. حالا نمی گویم شما نخوانید. دلم می خواهد شما حرف را بفهمید. جلوی امام رضا می گفتم: «تسمع کلامی و ترد سلامی» امام رضا، تو حرف من را می شنوی و جواب من را هم می دهی. این چیست؟ حالا اینقدر بخوان. آنجا که نشسته بودیم، [دیدم یک نفر] آمده پشتش را به ضریح کرده، دارد دعا می خواند. گفتم: بابا، پشتت را به امام رضا کردی؛ داشت مفاتیح را می خواند.

شناسایی امام، معرفت به امام است. ما زیارت می آییم، زیارت این است که تو تجدید عهد کنی. تجدید کنی با امام رضا که ما تا بشود گناه نکنیم. تجدید کنی دنبال خلق نمی روی. آقا جان، ما مثل آن نباشیم، محرم نامحرم می شود، محرم محرم. ما نامحرم. تو را به حق مادرت زهرا، ما را محرم کن. شما هم باید با این عشقها زندگی کنید. کجا پای تلویزیون و ماهواره و این حرفها می روید؟ اف بر تو، اف، نه تُف. چه کار می کنی؟

برو ای گدای مسکین در خانه علی زن که نگین پادشاهی به کرم دهد گدارا

دوباره حرف خانمها را می زنم. که انشاء الله شما این نوار را برای خانمهایتان بگذارید. گفتم: این خانمها که به تنهایی سر کردند و یک نفر هم راست راستی پسرش را آورده بود. خانمش به من تلفن زد، گفتم: خانم، اجر تو را خود امام رضا می دهد. یک تنهایی است که آدم تنها نیست، دارد با خدا حرف می زند. تنهایی یک وقت می بینی پابند جمعیت است. گفت: من پسر را روانه کردم. خانم، من به شما می گویم که شما از همانها هستید که اجازه دادید بروید حسین را کمک کنید، شما هم اجازه دادید اینجا بیایند. اما خب، بهره اش را هم خودت می بری. امام رضا، از تو تشکر می کند، [می گوید:] تو مانع زیارت من نشدی. خانم، از شما تشکر می کند. معلوم نیست از من تشکر کند. خانم، از شما

یا علی